The return of the lord God

" بازگشت پادشاه خدایان "

Translator: Sogand

Myanimes.ir @myanimes

چپتر ۳۱

آرک دوم: دنیای مدرن

وقتی سو رو این رو گفت، یه دفعه کو یاسونگ حالت صورتش رو تغییر داد و گفت: «پای سو چینگ هنوز خوب نشده. اینجا بهتر میشه ازش مراقبت کرد.»

بای‌لیزین حرفی نزد و از سیستم پرسید: [سیستم، میتونی احساس کنی که دو تیکه روح خداوندگار تا کجا با هم ترکیب شدن؟]

سیستم جواب داد: [ارباب، متوجه شدم که درجه ادغام روح خداوندگار ۴٪ هست.]

قلب بای لیزین ایستاد: [خیلی طولانی شده، چطور هنوز فقط ۴ درصده؟]

سیستم نالید: [اگه میدونستین قطعه روح خداوندگار چقدر عظیمه، این رو نمیگفتین. همین یه لحظه پیش، قبل از اینکه کو یاسونگ ببینه شما توی بغل ژائو یون‌های پریدین، هنوز ۳ درصد بود. بعد ۴ درصد شد.]

بای لیزین مخفیانه پیشونیش رو گرفت: [چقدر طول میکشه تا کاملاً با هم ترکیب شن؟ واقعاً نمیتونیم منتظر بمونیم تا دو قطعه روح از دنیای ابعادی خارج شن و اونارو توی جعبه روح ترکیب کنیم؟ دیگه طاقت ندارم یاسونگ رو اینطوری شکنجه کنم. چرا نمیتونیم با خوشحالی کنار هم باشیم؟]

چپتر ۳۱

سسیتم بلافاصله جواب داد: [نه، ارباب، شما باید اشتراکات و احساسات مشترک بین دو قطعه روح خداوندگار رو توی همه ی زمینه ها تحریک کنین و اجازه بدین کاملاً با هم ترکیب شن. توی درگاه الهی، یه خدای فرعی وجود داشت که با دوتا روح متضاد به دنیا اومد و درنهایت به خاطر خودزنی روح هاش، پراکنده شد.]

[این باید توطئه‌ی خدایان دروغین باشه، ارباب. باید خدایان دروغین، دو روح رو که کاملاً باهم ناسازگار بودن و همدیگه رو دفع میکردن و دوست نداشتن با هم ادغام و توی یه بدن قرار داده باشن که تا زمان مرگ برای کنترل مبارزه کنن. هیچ خدایی نمیتونه خداوندگار رو بکشه، بجز خود خداوندگار.]

سیستم ادامه داد: [اگه این دو قطعه روح رو تا ۱۰۰٪ با هم ترکیب نکنین، اونا همچنان با همدیگه مبارزه میکنن تا زمانی که یکی یا هر دوشون ناپدید شه. اگه یکی از تیکه‌های روح خداوندگار به طور کامل ناپدید شه، حتی اگه تیکه‌های روح دیگه بعداً با هم ترکیب شن، قدرتشون به شدت کم میشه و درنهایت بازم دوباره توسط شبه پادشاه خدیان و دوازده خدای فرعی دروغینش از بین میرن.]

چپتر ۳۱

بای لیزین اخم کرد. ترکیب روح برای اون هر بار تجربه ای دردناک بود، چه برسه به شکافتن روح.

قلبش به تپش افتاد و طعم سوپ خوکی که توی دهنش بود تلخ شد. به سادگی سوپ دنده رو برداشت و همه ی اون رو توی یه جرعه نوشید و بعد به بالا نگاه کرد و گفت: «خیلی خوب، الان وسایلم رو جمع میکنم و دنبالت برمیگردم.»

کو یاسونگ شیطان یخ کرد و با نگاهی نافذ به بای لیزین خیره شد.

بای لیزین سرش رو پایین انداخت و جرات نداشت به کو یاسونگ نگاه کنه. ایستاد و گفت: «برادر منتظرم باش!»

با این حرف با پای انعطاف ناپذیرش تا جایی که میتونست به طبقه اول دوید.

سو رو در جا یخ کرد. فکر میکرد سو چینگ برگرده، اما انتظار نداشت به این سرعت. قبول کرده بود که امشب به خونه ی یون‌های بره.

چشمای سو رو با ناراحتی به ژائو یون‌های و بعد به کو یاسونگ نگاه کرد.

چپتر ۳۱

لبای کویاسونگ شیطان با حالت تمسخر بهم چسبید: «پس منتظرش باش.»

بعد از گفتن این حرف، اون هم بلند شد و به طبقه اول رفت.

بای لیزین توی طبقه بالا با عجله لباسایی رو که باهاش اومده بود جمع کرد. داشت لباساش رو تا میکرد که یک مرتبه بدن گرمی پشت سرش اومد و منقبض شد.

کو یاسونگ خودش رو به بای لیزین فشار داد و چند بار، بالا و پایینش رو انگولک کرد: «کوچولو، چرا عجله کردی؟ برادرت تازه برگشته و تو داری میری.» وقتی صحبت میکرد، چند بار دیگر بالا و پایین اون رو مالید.

بای لیزین با احساس سختی در قسمت کوچکی از پشتش که از قبل به باسنش میخورد، سفت تر شد.

راستش اون آدم با اخلاقی نبود و از دنیاهای دیگه عبور کرده بود و حساب آدمای بی شماری رو رسیده بود، اما یه بار هم مثل الان احساس گناه نکرده. در واقع میخواست برگرده و کو یاسونگ رو در آغوش بگیره و باهاش غلت بخوره!

چپتر ۳۱

اما وقتی به هشدار سیستم فکر کرد، عقلش سرجاش اومد. آب دهنش رو قورت و ادامه داد: «داری تلاش میکنی من رو جلوی برادرم و دوست پسرم بخوابونی؟»

کو یاسونگ حیرت کرد و یه قدم به عقب رفت تا رهاش کنه.

بای لیزین با عجله لباساش رو داخل کوله پشتی‌ای که باهاش اومده بود فرو کرد و بدون اینکه حتی به کو یاسونگ نگاه کنه از اتاق بیرون رفت.

وقتی به درب رسید، یه دفعه مکث و زمزمه کرد: «وقتی به خونه رسیدیم بهت پیام میدم.»

بعد از این حرف، کیفش رو گرفت و به طبقه پایین رفت و سو رو رو با عجله از عمارت کو بیرون کشید.

بای‌لیزین توی ماشین ژائو یون‌های روی صندلی عقب و سو رو کنار ژائو یون‌های نشست.

وقتی ژائو یون‌های از توی آینه به عقب نگاه کرد و دید سو چینگ با حواس پرتی، از پنجره بیرون رو نگاه میکنه، مخفیانه یه دستش رو از روی فرمون برداشت و ران سو رو رو لمس کرد.

سو رو ناله خفه‌ای کرد و بلافاصله دست اون رو مهار کرد.

چپتر ۳۱

بای لیزین لباش روی هم فشار داد و از پنجره به درختایی با سرعت رد میشدن نگاه کرد، حتی نمیخواست به اونا نگاهی بندازه.

صدای سیستم توی زمان مناسب دراومد: [تبریک میگم ارباب، همین حالا ادغام دوتا قطعه‌ی روح خداوندگار به ۵٪ رسیده. اوه، اکنون ۶ درصده و همچنان در حال افزایشه. ۷ درصد! در حال حاضر ۷٪ هست، ارباب!]

بای لیزین صورتش رو پوشونده بود و احساس میکرد که آینده تاریکه. ترکیب فقط ۷ درصد بود که یعنی هنوز ۹۳ درصد باقی مونده!

ژائو یون‌های برای مدتی ران ها و کمر سو رو لمس و احساس کرد که اون همراه باهاش واکنش نشون میده. سرفه کرد و با صدایی سرد گفت: «سو چینگ، من کارای ناتمومی توی تجارتم دارم و باید برادرت به خونه ی من بیاد.»

دهن بای لیزین که پشت دستش پنهان شده بود، یه "همم" داد و با ضعف گفت: «باشه، پس امشب خودم خونه میمونم!»

بعد از پیاده کردن بای لیزین جلوی خونه، ژائو یون‌های با یه گاز به سرعت حرکت و گرد و غبار روی زمین رو بلند کرد.

چپتر ۳۱

بای لیزین دستش رو دراز کرد و گرد و غبار جلوی چشماش رو کنار زد، بعد برگشت و بدن سنگینش رو داخل خونه‌ی سو کشوند.

خونه‌ی سو قبلا پوشیده از گرد و غبار شده چون توی دو ماه گذشته هیچکس اونجا زندگی نکرده بود. وقتی وارد شد، مستقیماً به اتاق خواب خاکیش رفت.

بعد از دراوردن پارچه سفیدی که به مبلمان اتاق بسته شده بود، خودش روی تخت انداخت و موبایلش رو از جیبش بیرون اورد.

دو دل بود اما بعد از گذشتن مدتی ماهرانه اعداد رو فشار داد و چیزی نگذشت که صدای آروم و مغناطیسی مردونه ای از اون طرف خط به گوش رسید: «شیائو چینگ، خونه‌ای؟»

این کو یاسونگ فرشته بود.

بای لیزین یه «هومم» خفه بیرون داد و گفت: «بله، قول دادم بهت خبر بدم، بنابراین به محض اینکه به خونه رسیدم باهات تماس گرفتم.»

کو یاسونگ با صدای آهسته لبخند زد: «دو ماهه که توی خونه‌ی خودت نیستی. بهش عادت کردی؟»

چپتر ۳۱

بای لیزین دوباره نفس عمیقی کشید و سرش رو تکون داد: «دیگه بهش عادت ندارم. وقتی توی خونه‌ات بودم چیکار باهام کردی؟»

صدای ملایم کو یاسونگ از اون طرف تلفن شنیده شد: «اگه به زندگی توی اونجا عادت نداری، درهای عمارت کو همیشه به روی تو بازه. خونه‌ی من خونه ی توئه.» و بای لیزین نتونست جلوی سوختن چشماش رو بگیره.

بای لیزین نفس عمیقی کشید: «باشه، قول دادی و نمیتونی از حرفت برگردی. من تازه خونه رسیدم و باید اینجارو تمیز کنم، بنابراین نمیتونم طولانی صحبت کنم.»

صدای کو یاسونگ تغییر کرد: «تو باید خونه رو تمیز کنی؟ مگه برادرت و ژائو یون‌های هم اونجا نیستن؟ بذار تمیز کنن، حالا به استراحت بیشتری نیاز داری.»

بای لیزین مکثی کرد و گفت: «برادرم رفت خونه ی یون‌های و گفت که باید کارای تجاری رو تموم کنن و الان توی خونه تنهام.»

اون طرف خط تا مدت طولانی ساکت بود. در عوض، صدای بوق سیستم بلندشد: [تبریک میگم، ارباب، درجه ادغام روح خداوندگار به ۸ درصد

چپتر ۳۱

رسیده!]

بای لیزین چشماش رو گرد کرد.

٪۸ یعنی ٪۹۲ هنوز ترکیب نشده. هنوز وضعیت ناامید کننده ای بود.

وقتی بای لیزین شنید که کو یاسونگ برای مدت طولانی صحبت نکرده، مجبور شد چند بار «هی» بگه، اما باز هم جوابی نشنید. فکر کرد سیگنال بد شده، بنابراین تلفن رو قطع کرد.

با قطع کردن تلفن، با مکالمه‌ای که با کو یاسونگ داشت حالش یه کم بهتر شد.

بلند شد و به دستشویی رفت تا پارچه ای پیدا و شروع به تمیز کردن خونه کنه.

بعد از حدود ده دقیقه یه دفعه زنگ خونه به صدا دراومد.

بای لیزین یخ زد. *دیر وقت بود کی میتونست باشه؟ ممکنه سو رو برگشته باشه؟*

پارچه رو زمین گذاشت و لنگان لنگان به سمت درب رفت.

لحظه ای که درب رو باز کرد تموم بدنش یخ زده بود.

چپتر ۳۱

کو یاسونگ رو دید که لباسای معمولی پوشیده و متفکر بیرون ایستاده بود دنبالش پنج خدمتکار، که دو نفر از اونا هر کدوم یه چمدون حمل میکردن.

کو یاسونگ بیرون ایستاده و دستاش توی جیبش و اخم کرده بود وقتی بای لیزین رو دید که درب رو باز کرده، آروم گفت: «بذار بیایم داخل.»

بای لیزین شکه بود و با عجله کنار رفت.

پنج خدمتکار پشت سر کو یاسونگ دنبالش کردن و وارد شدن. بعد یه جعبه سیاه رو باز کردن و یکی بعد از دیگری مواد پاک کننده رو بیرون اوردند.

بای لیزین مبهوت تماشا کرد که پنج مرد ماهرانه شروع به تمیز کاری کردن و نمیتونست احساس خجالت نکنه. با احتیاط نگاهی به کو یاسونگ انداخت کسی که انگار این اتاق براش مناسب نبود.

وقتی کو یاسونگ دید که مبل مرتب شده، بای لیزین رو بلند کرد و نشست.

بعد از نشستن، بای لیزین رو رها نکرد، بلکه اون رو روی پاهاش نشوند.

تموم مدت ساکت بود و به پنج نفری که مشغول تمیز کردن بودن نگاه

میکرد.

مردا فوق العاده ماهر بودن و فقط توی یه ربع، خونه ی کوچیک و گرد و خاکی رو تمیز کردن.

بعد از تمیز کاری مدت زیادی نموندن و پس از تعظیم به کو یاسونگ، دوباره با نظم و ترتیب از اونجا رفتن و فراموش نکردن که درب رو پشت سرشون ببندن.

بعد از اینکه همه رفتن، کو یاسونگ گفت: «دقیقا چی رو توی ژائو یون-های دوست داری؟»

بای لیزین روی پاهای کو یاسونگ انگار روی سوزن‌ها نشسته بود و گفت: «اون خوش‌تیپه، مهربونه و باهام خوب رفتار میکنه. من فقط اون رو دوست دارم.»

کو یاسونگ بعد از لحظه ای فکر، زمزمه کرد: «اگه کسی بهتر از ژائو یون‌های بود، خوش تیپ تر، بهتر از اون باهات رفتار میکرد و بیشتر از اون دوستت داشت، اون رو قبول میکردی؟»

قبول میکردم! من قبولت میکردم!

تقریبا کلمه ی "بله" پشت گلوش بود که اون رو قورت داد. برخلاف

چپتر ۳۱

میلش گفت: «نه، قابل مقایسه نیست. من اون مرد رو دوست دارم، نه این عشق رو.»

آب دهنش رو قورت داد و اضافه کرد: «و حالا که من یه معلولم، کی منو دوست داره؟ فقط دعا میکنم که یون‌های الان ازم بدش نیاد. من یون‌های رو انقدر دوست دارم که کسی رو جز اون نمیخوام.»

دستای کو یاسونگ که بای لیزین رو محکم بغل کرده بود لرزید و قلب بای لیزین هم باهاش لرزید.

بعد از مدت طولانی، کو یاسونگ رهاش کرد و با صدای مرتعش و گرفته ای گفت: «استراحت کن، من میرم.»

بلند شد و بدون اینکه برگرده و به خونه‌ی سو نگاه کنه، رفت.

به محض رفتنش، بای لیزین احساس کرد که قدرت از بدنش تخلیه شده و روی مبل افتاد.

صدای سیستم توی زمان مناسب بلند شد: [اوه، ارباب، امروز چه خبره! درجه ترکیب روح خداوندگار به ۱۲ درصد رسیده، ۴ درصد افزایش!]

بای لیزین خنده تلخی کرد و گفت: [کجاش خوشحالی داره؟ این فقط یعنی روح هردوی اونا تا حد زیادی غمگینه. عشق یه درصد اضافه میکنه

چپتر ۳۱

کینه هم یه درصد. اما وقتی صحبت از غم و اندوه میشه، ۴ درصد زیاد میشه. هه، کو یاسونگ باید این بار ازم ناامید شده باشه.]

[من خیلی از دستت عصبانیم، سیستم واقعا خیلی ازت متنفرم، نمیتونم صبر کنم تا بزنمت و عصبانیتمو خالی کنم. چطور میتونی منو مجبور کنی که اینطوری باهاش رفتار کنم؟ فقط بخاطر اینه که قبلا ازت باج گرفتم؟]

سیستم با عجله جواب داد: [ارباب، من جرأت نمیکنم تلافی کنم، در حق من بی‌انصافی شده!]

لحن سیستم زیادی اغراق آمیز بود و بای لیزین دوباره خنده تلخی کرد: [برام مهم نیستی، گم شو، میخوام بخوابم.]

با ناراحتی روی مبل دراز کشید و حتی بدون اینکه لباسش رو در بیاره زیر ملحفه به خواب رفت.

ادامه دارد...